

این کتاب ترجمه است از
La Vie de St. William
by John G. Gillingham
Folio
London, 2012

ویلیام فاکنر

یک گل سرخ برای امیلی

ترجمه نجف دریابندری



www.darbarnavar.com

یک گل سرخ برای امیلی

ترجمه نجف دریابندری

مقدمه

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم



انتشارات نیلوفر

۷	یادداشت مترجم
۱۵	یک گل سرخ برای امیلی
۴۱	انبارسوزی
۸۹	دو سرباز
۱۲۵	طلا همیشه نیست
۱۵۳	سپتامبر خشک
۱۸۳	دیلسی

مؤرخان و نویسندگان آثار تاریخی و ادبی و علمی و فلسفی و اجتماعی و
دیگر در این کتاب به زبان فارسی و عربی و انگلیسی و روسی و آلمانی و
فرانسوی و غیره در دسترس خوانندگان است. این کتاب به ترتیب
ششمین بار در این کشور چاپ شده است. در هر بار چاپ و تجدید
چاپ و بازنویسی و کتابهای قبلی را به همراه خود چاپ کرده است. این کتاب
در سال ۱۳۵۰ در تهران چاپ شد. این کتاب به ترتیب
ششمین بار در این کشور چاپ شده است.

مجموعه «یک گل سرخ برای امیلی» در چاپ اول (۱۳۵۰) فقط از سه داستان اول کتاب حاضر تشکیل می شد. هر سه داستان پیش از ۱۳۳۲ ترجمه شده بود. سه داستان دیگری که اکنون به کتاب حاضر افزوده شده است در پاییز ۱۳۶۲ ترجمه شد. بدین ترتیب میان ترجمه سه داستان اول و سه داستان آخر کتاب بیش از سی سال فاصله افتاده است، و باید منتظر بود که این فاصله در کیفیت بیان آنها نیز مشهود باشد. در این کتاب هر شش داستان این کتاب مانند باقی داستانهای فاکنر در سرزمین یوکنا پاتوفا روی می دهد. این سرزمین جایی است خیالی در شمال رودخانه میسی سیپی، که فاکنر نه تنها حدود

کماله سلطانیه

در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،
در آن روز که میرزا محمد باقر، پسر بیگمهر، صاحب نظر و شوقی بود،

وقتی که میس امیلی گریسن مرد، همه اهل شهر ما به تشییع جنازه اش رفتند. مردها از روی تأثر احترام آمیزی که گویی از فروریختن یک بنای یادبود قدیم در خود حس می کردند، و زنها بیشتر از روی کنجکاوی برای تماشای داخل خانه او که جز یک نوکر پیر - که معجونی از آشپز و باغبان بود - دست کم از ده سال به این طرف کسی آنجا را ندیده بود. این خانه، خانه چهارگوش بزرگی بود که زمانی سفید بود، و با آلاچیقها و منارها و بالکونهای که مثل طومار پیچیده بود به سبک سنگین قرن هفدهم تزیین شده بود، و در خیابانی که

یک وقت گل سرسبد شهر بود قرار داشت. اما به گاراژها و انبارهای پنبه دست‌درازی کرده بودند حتی یادبودها و میراث اشخاصی مهم و اسم و رسم‌دار را از آن صحنه زدوده بودند. فقط خانه میس امیلی بود که فرتوتی و وارفتگی عشوه‌گر و پابرجای خود را میان واگونهای پنبه و تلمبه‌های نفتی افراشته بود. — وصله ناجوری بود قاتی وصله‌های ناجور دیگر.

و اکنون میس امیلی رفته بود به مردگان مهم و باصلابتی بپیوندد که در گورستانی که مست بوی صندل است میان گورهای سرشناس و گمنام سربازان ایالت متحده و متفقین که در جنگ جفرسن به خاک افتادند، آرمیده‌اند.

میس امیلی در زندگی برای شهر به صورت یک عادت دیرینه، یک وظیفه، یک نقطه توجه، یا یکنوع اجبار موروثی درآمد بود؛ و این از سال ۱۸۸۴، از روزی شروع می‌شد که کلنل سارتوریس شهردار — همان کسی که قدغن کرده بود هیچ زن سیاهی نباید بدون روپوش به خیابان بیاید — میس امیلی را از تاریخ فوت پدرش به بعد برای همیشه از پرداخت مالیات معاف کرده بود. نه اینکه میس صدقه بپذیرد، بلکه کلنل سارتوریس داستان شاخ‌وبرگ‌داری از خودش درآورده بود،